

جلسۀ چهارم: موانع تألیف حکمة متعالیه

‌

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ

و الصلاةُ علیٰ خیرة اللَه المُنتجبینَ محمّدٍ وَ آله الطّاهرینَ

و اللّعنةُ علیٰ أعدائهم أجمعینَ

# گلایۀ ملاّصدرا از ابناء زمانه و از تقلید زدگی در حوزۀ علم و دین

 در بحث امروز، مرحوم صدرالمتألهین از ابناء زمان خیلی گله دارد. به‌طور کلی مسئلۀ عجیبی که از زمان‌های سابق و بعداً در عصر پیغمبر اکرم وجود داشته و معمولٌ‌بها بوده و إلیٰ‌زماننا هذا هم کشیده شده است و در آینده هم به همین منوال خواهد بود این است: مردم همیشه دچار معضلۀ تقلید هستند و این مسئله واقعاً تأسف‌آور است که قضیۀ تقلید و قضیۀ اُنس انسان و نفس او با مطالب و مسائلی که از گذشته به میراث برده است، به چه نحوی است که نمی‌تواند خود را با مسائل جدید وفق بدهد. این یک معضله است؛ البته به نظر می‌رسد که این قضیه الآن مقداری تفاوت پیدا کرده است که إن‌شاءاللَه عرض خواهم کرد.

# نهی شریعت اسلام از تقلید کورکورانه

 این مسئلۀ تقلید از اول بوده است. اگر در آیات قرآن و در تاریخ نگاه کنید می‌بینید که هر پیغمبری آمده است هیچ‌کس به او نمی‌گوید: «حرف تو چیست؟» بلکه می‌گویند: «پدران ما این‌طور بوده‌اند!» آقا، اول ببینید چه می‌گوید، آن‌وقت با قانون عقل و فکر و منطق بسنجید؛ اگر خلاف بود کنار بگذارید و اگر خلاف نبود بپذیرید! چرا می‌گویید: «روش پدران ما این‌طور بود، لذا حرف تو را قبول نمی‌کنیم!»

این می‌شود تقلید! در زمان نوح این‌طور بوده است، در زمان لوط این‌طور بوده است، در زمان شعیب این‌طور بوده است، در زمان صالح این‌طور بوده است و در هر زمان دیگری هم همین‌طور بوده است! کافران می‌گفتند:

﴿أَن نَّتۡرُكَ مَا يَعۡبُدُ ءَابَآؤُنَآ﴾؛[[1]](#footnote-1) «آیا آنچه پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم؟!»

خداوند می‌فرماید:

﴿أَوَلَوۡ كَانَ ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يَهۡتَدُونَ﴾.[[2]](#footnote-2)

آیا درحالی‌که پدران شما چیزی نمی‌فهمیدند، شما هم باید به آتش آنها بسوزید؟! آخر این چه حسابی است؟!

 اینکه الآن این مسئله را عرض می‌کنم و اهتمامی که در آن دارم برای این است که خود ما هم به این قضیه و مشکل مبتلا هستیم؛ مثلاً وقتی یک مطلب از سابق بوده است، آیا باید روی آن مطلب پافشاری کرد؟! کسی بعد از شیخ طوسی جرئت نمی‌کرد که حرفی برخلاف فتاوای ایشان مطرح کند، و اصلاً مخالفت با شیخ طوسی را گناه کبیره می‌شمردند! نقل است که ابن‌ادریس آمد و این سد را شکست و در فتاوای شیخ طوسی قدری کنکاش کرد.[[3]](#footnote-3)

 در تمام اُمم گذشته، مسئلۀ تقلید وجود داشته است و معنای کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که فرمودند: «لا تنظُر إلیٰ مَن قال و انظُر إلیٰ ما قال!»[[4]](#footnote-4) به‌طور کلی از عقل بشر دور بوده است؛ یعنی مردم همیشه نگاه می‌کردند که تا به‌حال چه مسائلی بوده است.

 الآن هم مردم همین‌طورند! الآن مردم را نگاه کنید؛ تا یک حرف به آنها می‌زنید، بلافاصله می‌گویند: «فلان شخص این مطلب را گفته است و مطلب شما با کلام او مخالفت دارد!» و دیگر راجع به این قضیه هیچ صحبتی نمی‌کنند. اول راجع به این قضیه تأمل کن، اگر خلاف بود رد کن! کسی جلوی رد کردنت را نگرفته است! اینکه «فلان آقا با آن ریش و عمامه فلان حرف را گفته است» دلیل نمی‌شود!

 این مسئلۀ تقلید است که پرده‌ای روی عقل و چشم و باطن می‌اندازد و انسان نمی‌تواند حقیقت را ببیند؛ یعنی ولو اینکه عمامه دارد و اهل علم است، ولکن نفس او در حدی است که آن علم را در خدمت مرتکزات ذهنی خودش قرار می‌دهد، نه‌اینکه جرئت داشته باشد که آن مرتکزات ذهنی را کنار بزند و از آن علم به‌نحو احسن و به‌نحو اتم استفاده کند؛ مثلاً تا وقتی که پدر سالک است بچه‌اش هم سالک است، ولی وقتی پدر از سلوک درمی‌آید فرزند هم بیرون می‌آید! چرا باید این‌طور باشد؟! تا وقتی‌که پدر سالک نیست زن و بچه هم نیستند، اما همین‌که پدر می‌آید زن و بچه هم می‌آیند! چرا باید این‌طور باشد؟! مگر راه خدا راهی نیست که حقیقت دارد؟!

 لذا می‌بینیم که شروع می‌کنند به متلک گفتن و مسخره کردن! معلوم می‌شود که اصل و حقیقتش هم بیخود بوده است؛ چون اگر کسی به حقیقتی توجه پیدا کند، دیگر معنا ندارد که از آن حقیقت دست بردارد؛ پس معلوم می‌شود که او هم به لحاظ اشتیاق و گفت و شنودِ این و آن و این‌طرف و آن‌طرف، به‌دنبال این قضایا می‌رود. پس همۀ اینها تقلیدی می‌شود!

 پس ما سلوک تقلیدی داریم، شرع تقلیدی داریم، عرفیات تقلیدی داریم، اجتماعیات تقلیدی داریم؛ همۀ اینها تقلیدی هستند! و به همین مطلب اشاره می‌کند و می‌فرماید:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد \*\*\* که دو صد لعنت بر این تقلید باد[[5]](#footnote-5)

 البته منظور ما از تقلید مذموم، تقلید از پیغمبر و امام و ولیّ آگاه نیست؛ بلکه منظور ما تقلید از جهل و تقلید از باطل است و منظور ما این مطلب است که می‌گویند: «چون قبلاً این‌طور بوده است، پس حالا هم همین‌طور باشد!»

# حجیت اجماع اولیای الهی و عدم حجیت اجماع سایر فقها

 این مسئله، مسئلۀ بسیار مهمّی است: انسان همیشه باید نفس آن قضیه و آن مسئله را مدّ نظر داشته باشد، نه‌اینکه چه کسی این حرف را می‌زند، یا اینکه بگوید: «دیگران این‌طور کردند!» یا بگوید: «آقا شما دارید با اجماع مخالفت می‌کنید!» بله، اصلاً می‌خواهیم با اجماع مخالفت کنیم! ما در بسیاری از مبانی اصولی خودمان اصلاً با اصل اجماع مخالف هستیم![[6]](#footnote-6) اجماع چیست؟! اجماع، افرادی مثل من و حسن و حسین و تقی هستند که جمع شده‌اند و اجماع درست شده و مفهومی ساخته شده است که افراد از مخالفت با آن وحشت می‌کنند! اجماع چیست؟! اجماع، همین چیزی است که داریم می‌بینیم! سیصد تا رساله را نگاه کنید! ماشاءاللَه! این شده است اجماع! از کسانی مانند آقای حسن و آقای حسین و... اجماع درست می‌شود!

 در آن زمان سابق هم همین‌طور بود؛ منتها خدا آن سابقی‌ها را رحمت کند و خیرشان بدهد که خیلی تفاوت داشتند و ناخنشان به خیلی‌ها می‌ارزید! آیا امثال بحرالعلوم و علاّمه طباطبائی در یک قضیه اجماع داشتند؟! اگر امثال میرزا حسن شیرازی و سید بحرالعلوم و ابن‌فهد و سید بن طاووس در یک مسئله اجماع داشته باشند، انسان از اجماع اینها به مطالبی می‌رسد؛ گرچه سید بن طاووس ـ خدا رحمتش کند ـ علم خیلی زیادی نداشت و عرفان هم نداشت، فقط یک سالک عابد و زاهدی بود.

 صحبت در این است که شما می‌خواهید با اجماع به «قول معصوم» برسید! آخر با قول ابن‌ادریس و ابن‌زهره یا با فتوای صاحب حدائق که هر روز فتوایش عوض می‌شد، صبح یک فتوا داشت و شب یک فتوای دیگر، نمی‌شود به قول معصوم رسید! آیا با این اجماعات می‌توان به قول معصوم رسید؟!

 اگر چند نفر از اولیاء خدا جمع شوند و در یک مسئله نظر بدهند، وقتی که این مسئله متّفقٌ‌علیه بود می‌گوییم: «این اجماع، حکایت از یک منشأ می‌کند.» دیگر در اینجا مسئلۀ «ظهور» و «مظهریت در یک ظهور» نیست، بلکه این اتفاق آراء، حکایت از یک قضیۀ نفس‌الأمریه دارد.

 ولی اجماعاتی مانند اجماعات کنونی اصلاً نمی‌تواند کاشف از قول معصوم باشد؛ لذا می‌گویند: «اجماعات بعد از شیخ طوسی فایده‌ای ندارد!» چون همه می‌ترسیدند که در مقابل شیخ طوسی فتوا بدهند! اما شیخ طوسی هم مثل بقیه است! شیخ طوسی عالم خوبی است، مجتهد و زحمت‌کشیده است و خدا خیرش بدهد. کسانی که واقعاً بدون هویٰ زحمت کشیده‌اند، واقعاً پیش خدا اجر و مقام دارند؛ منتها از عرفان خبر نداشتند. البته ما اصلاً نمی‌دانیم آن‌طرف چه خبر است! خیال می‌کنیم که عارف هستیم! عارف که هیچ، خیال می‌کنیم سالک و گُل سر سبد ممکنات هستیم! نه‌خیر، آنجا این حرف‌ها نیست، آنجا به قلب صاف و همت پاک نگاه می‌کنند، و به ذکر و ورد و یونسیه و نماز شب نگاه نمی‌کنند! در آنجا قضیه این است؛ لذا در آنجا می‌بینید بعضی‌ها که اهل سلوک بودند، خیلی عقب‌تر هستند و آنهایی که اهل این امور نبودند خیلی جلوتر هستند! واقعیت و حقیقت قضیه این‌طور است؛ لذا کار ما مشکل‌تر از کار بقیه است و ما هنوز گرفتاری داریم!

# لزوم تواضع و سرسپردگی تام فقط در آستان ولائی معصومین علیهم السلام

 ما به این قضیه کار نداریم که اجماع است؛ ما فقط چهارده نفر در مقابل خودمان داریم، تمام شد و بس! اول آنها پیغمبر و آخر آنها حضرت بقیّةاللَه علیهم السّلام می‌باشند. فقط چهارده نفر معصوم‌اند و باید احکام دین را از این چهارده معصوم به‌دست بیاوریم، تمام شد و بس! باید ببینیم که کلام این چهارده نفر، رفتارشان، سیرۀ‌شان، تاریخشان، معاشرتشان با مردم زمانشان، رفتارشان، صحبتشان، ذکرشان، وردشان، خلوتشان، قضایشان، حکومتشان، ارتباطشان با دستگاه، تقیۀ‌شان و... به چه نحو و به چه کیفیتی بوده است و فقط اینها را الگو قرار بدهیم. از اینها گذشته، همه را تا قیام قیامت، کنار بگذار! البته منظورم اولیاء الهی نیست؛ بلکه منظورم همین افرادی هستند که مدعی پرچم‌داری رسالت و داعی این قضیه هستند، و همۀ آنها باید کنار بروند و فقط همین چهارده نفر باشند.

 پس اینکه آقای بروجردی نظرشان بر این بود که: «وقتی وارد حرم امام رضا علیه السّلام می‌شوید، عتبه را نبوسید چون مانند سجده است.»[[7]](#footnote-7) برای خود ایشان است. می‌گویند: «مشابهت دارد!» خب مشابهت داشته باشد؛ این چه دلیلی بر حرمت دارد؟ آیا چون مشابه با سجده است؟ خیلی چیزها مشابه با سجده است و شما خیلی کارها می‌کنید، اما اسمش را مشابهت نمی‌گذارید؛ ولی چرا نسبت به امام رضا علیه السّلام مشابه با سجده می‌شود؟!

 نه‌خیر، باید به حرم امام رضا علیه السّلام رفت و باید عتبه را هم بوسید و بعد داخل حرم رفت. بنده هر دفعه به حرم مشرّف شوم، دفعۀ اولی که می‌خواهم وارد بشوم عتبه را می‌بوسم و داخل می‌روم؛ می‌خواهد کسی ببیند یا نبیند! این انانیت و اظهار خودیت در مقابل مقام ولایت است که انسان عتبه‌بوسی ننماید![[8]](#footnote-8)

 البته این را بگویم که آقای بروجردی مرد بسیار پاک و با اخلاصی بود، جداً یک موی ایشان پیدا نمی‌شود! من مطالبی در مورد ایشان راجع به روز عاشورا نقل کرده‌ام.[[9]](#footnote-9) مردی پاک، با اخلاص، با حمیت و غیرت دینی و واقعاً مرد غیوری بود.[[10]](#footnote-10)

 مرحوم آقا قضیه‌ای از ایشان نقل می‌کردند:

یک روز آقای شیخ اسماعیل ملایری در اینجا به من گفت:

«در آن زمانی که توده‌ای‌ها با مصدّق همکاری می‌کردند و جلو آمده بودند و تظاهرات کرده بودند و به‌قول امروزی‌ها، همایش و میتینگ تشکیل داده بودند و کارها را به‌دست گرفته بودند، خطر بزرگی برای مملکت به‌حساب می‌رفت؛ و از آن‌طرف هم مصدّق با آخوندها چپ افتاده بود و خلاصه کار داشت خیلی به‌هم می‌ریخت. یک بار که آقای بروجردی در تابستان در یکی از ییلاق‌های اطراف قم بودند و من با ایشان بودم، نصف شب بلند شدم و شنیدم که صدای مناجات می‌آید، دیدم که آقای بروجردی بلند شده است و در حیاط منزل دارد نماز شب می‌خواند و در نماز شب، مدام سوره‌های ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ﴾[[11]](#footnote-11) و ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ﴾[[12]](#footnote-12) می‌خواند و ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ﴾ را با شدت و تأکید بر کلمات تکرار می‌کند و خیلی با حرص و تأکید و به قصد انشاء می‌خواهد تا معنا را در خدا ایجاد کند! هنگام صبح به ایشان گفتم: آقا، من دیشب بلند شدم دیدم که شما خیلی ملتهب هستید و ﴿قُلۡ أَعُوذُ...﴾ را با حرص و شدت می‌خوانید!

ایشان گفتند: ”آقا، مملکت دارد از بین می‌رود و ما باید متوسل شویم! این‌طور که نمی‌شود رها کرد!“»

 کدام‌یک از این آقایان این‌طور هستند؟ خدا ایشان را رحمت کند که غیرت و حمیت و عِرق دینی در ایشان بود!

 مرحوم آقا می‌فرمودند: «قضیه در همان شب برگشت!» و نظر ایشان این بود که توسلات ایشان این کار را انجام داد، البته در سلسلۀ علل.

 مرحوم آقا می‌گفتند: «آقای بروجردی آدم باواقعیتی بود!» یعنی واقعیت داشت و دلسوز بود. ولی اینکه آقای بروجردی می‌گوید: «عتبۀ حضرت رضا علیه السّلام را نبوسید، چون شبیه به سجده است.» ما این حرف را با کمال احترام قبول نمی‌کنیم! وقتی که خدمت علی بن موسی الرّضا برسیم، حدّاقل دفعۀ اول باید عتبه را ببوسیم و دفعات بعد درب‌ها را ببوسیم؛ هر کسی هم می‌خواهد نگاه کند، نگاه کند!

 هریک از این مطالبی که دربارۀ آقای بروجردی عرض می‌کنم در جای خود محفوظ است؛ ولی منظور این است که نباید وحی را از آقای بروجردی بگیریم! احکام را فقط باید از امام علیه السّلام گرفت؛ چون امام به مقام عصمت مطلقه رسیده است، هم عصمت در فکر و هم عصمت در عمل و هم عصمت در سرّ. احکام را فقط باید از ائمه بگیریم؛ تمام شد و بس!

# محوریت محض امام علیه السّلام در کشف معارف دینی حقیقی

 مرحوم آقا دنبال این قضیه بودند و می‌خواستند این مسئله را ثابت کنند که غیر از معصوم و کسی که به عصمت سرّ رسیده است، کلام هر کسی با رفتن او از بین می‌رود؛ هر کسی که می‌خواهد باشد.[[13]](#footnote-13) چون ما مکلفیم که از حقّ مطلق و حقّ به‌نحو اطلاق تبعیت کنیم؛ نه‌اینکه قاطی داشته باشد. حالا اینکه چقدر خودمان را وفق بدهیم، حرف دیگری است. بله، نمی‌توانیم خودمان را با حقّ مطلق وفق بدهیم، همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده‌اند: «شما نمی‌توانید، و لکن أعینونی بِوَرعٍ و اجتهادٍ!»[[14]](#footnote-14) حدّاقل بفهمیم که حق چیست؛ ولی اینکه چقدر خودمان را با حق وفق بدهیم مطلب دیگری است. هر مقدار که وفق بدهیم، خدا را شاکر هستیم! ولی نه‌اینکه مبنایمان را براساس کلام آقای بروجردی قرار دهیم؛ این غلط است! کسی که دنبال حق است، مبنایش را کلام امام علیه السّلام قرار می‌دهد، نه آقای بروجردی و نه بالاتر از آقای بروجردی.

 اشکالی که من بر حاج شیخ عباس قوچانی کردم، همین مسئله بود. مرحوم آقا تعریف می‌کردند:

یکی از اعیان و معاریف طهران به نجف آمد. در آن‌موقع، عمله و بناها مشغول گچ‌کاری و تعمیر حرم امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند. این آقا از آقا شیخ عباس دستور و ذکر می‌گرفت و آقا شیخ عباس استاد ایشان بود؛ لذا از آقا شیخ عباس پرسید: «من دلم می‌خواهد که یک روز در حرم کار کنم، لباس را دربیاورم و مثل عمله‌ها شروع به کار کنم!»

آقا شیخ عباس قوچانی به ایشان می‌گویند: «شما این کار را نکنید و همان نیت شما برای شما کافی است و مأجور هستید. شما به‌جای این عمل، در سفر پیاده به کربلا با ما همراه باشید. (او یکی از سه نفری بود که با آقا از نجف آمدند.) چون شما از اعیان هستید، لذا اگر دیگران شما را ببینند، برای خود شما خوب نیست؛ یعنی اینکه مدام این‌طرف و آن‌طرف نقل کنند که شما با این موقعیتتان در حرم عملگی می‌کردید، ممکن است در نفس شما چیزی پیدا بشود، و مفسدۀ این برای نفس شما بیشتر از مصلحتش است.»[[15]](#footnote-15)

 مرحوم آقا اسم ایشان را هم ذکر کردند. ایشان از دوستان آقا بود ولی در این اواخر، دور افتاده بود. ایشان آدم خوب و پیرمرد بسیار نورانی و محترمی است و ظاهراً الآن زنده است.

 وقتی آقا این قضیه را در یک جای خصوصی نقل می‌کردند، بنده عرض کردم: آقا من به حرف ایشان اعتراض دارم! انسان در مقام و ساحت ولایت نباید ملاحظۀ هیچ چیزی را داشته باشد! فقط و فقط ولایت باید ملاک باشد و بالاتر از هر چیزی باشد.

 ایشان خندیدند و گفتند: «بله، حالا در هر صورت، به این کاری نداریم.»[[16]](#footnote-16)

 البته آقا شیخ عباس استاد آقا بودند و آقا تأدباً نخواستند چیزی بگویند؛ ولی استاد ما که نبودند!

# شکوۀ ملاّصدرا از تقلید کورکورانۀ مردم

 لذا مرحوم صدرالمتألهین در اینجا از مسئلۀ تقلید می‌نالد و می‌فرماید:

مردمِ آن زمان، بد و بی‌راه می‌گفتند، فحش می‌دادند، تکفیر می‌کردند و اصلاً اعتنا نمی‌کردند! زمام کار به‌دست یک عده جاهل افتاده بود و مردم را به‌دنبال خود می‌کشیدند (یعنی همین جریاناتی که در گذشته علیه عرفان و فلسفه بوده است)؛ لذا ما مجبور شدیم که مدت‌ها در یک زاویه و در یک خُمول، کنج عزلت بگزینیم و به ریاضات و امثال‌ذلک مشغول باشیم تا اینکه خداوند پرده‌های حجاب‌هایش را برای ما کنار زد و دل ما را از انوار ملکوت روشن کرد.

 بعداً ایشان نوشتن اسفار را شروع کردند. یعنی واقعاً صدرالمتألهین از دست مردم به زاویه‌ای فرار کرد تا اصلاً کسی او را نبیند! چون:

[خون دلم از دیده روان است از آنک] \*\*\* از دل برود هر آنچه از دیده برفت[[17]](#footnote-17)

وقتی که انسان در معرض نباشد، کسی هم به او کاری ندارد و به او توجه نمی‌کند، لذا او هم کار خودش را انجام می‌دهد.

# شیوۀ گردآوری مطالب اسفار

ثمّ إنّی قد صرَفتُ قوّتی فی سالف الزمان منذُ أوّل الحَداثة والرَّیَعان فی الفلسفة الإلهیة بمقدار ما أُوتیتُ من المقدور، و بلَغ إلیه قِسطی من السعیِ المَوفورِ، و اقتفیتُ آثارَ الحکماءِ السابقین و الفضلاءِ اللاحقین مُقتبِسًا من نتائج خواطرِهم و أنظارهم، مُستفیدًا من أبکارِ ضمائرِهم و أسرارِهم. و حصّلتُ ما وجَدتُه فی کتب الیونانیین و الرؤساءِ المُعلِّمین، تحصیلًا یَختار اللُّبابَ من کلِّ بابٍ و یَجتازُ عن التطویل و الإطناب، مُجتنبًا فی ذلک طولَ الأملِ مع قَصْرِ العمل، مُعرِضًا من إسهابِ الجدلِ مع اقترابِ الساعةِ و الأجل، طلبًا للجاه الوهمیّ و تَشوُّقًا إلی الترؤُّسِ الخیالیّ، من غیر أن یَظفرَ من الحکمة بِطائلٍ أو یرجعَ البحثُ إلیٰ حاصل.

کما یُریٰ من أکثرِ أبناءِ الزمان من مُزاولی کتبِ العلمِ و العرفان، من حیث کونِهم مُنکَبّین أوّلًا بتمام الِجدّ علی مصنّفات العلماء، مُنصَبّین بکمال الجُهد إلیٰ مؤلَّفات الفضلاء، ثمّ عن قلیلٍ یشبَعون عن کلّ فنّ بسرعةٍ و یقنَعون عن کلّ دَنّ بجُرعةٍ، لعدم وجدانِهم فیها ما حداهم إلیها؛ شهواتُهم شهواتُ العِنّین و دواعیهم دواعی الجنین.

«من توان و قوتم را در زمان گذشته، در اول حداثت و شکوفایی جوانی، به آن مقداری که توانستم و برایم مقدور بود و نصیبم از سعی و کوشش فراوان اقتضا می‌کرد، در تعلم فلسفۀ الهیه صرف کردم و گذراندم، و به دنبال آثار حکمای سابقین و فضلای لاحقین حرکت کردم و از نتایج خواطر و نظرهایشان قبسی برگرفتم و نتیجه‌ای اندوختم و از آن ضمیرهای دست‌نخورده و اسرار آنها (که کسی به آنها راه نیافته بود) استفاده کردم، و آن مطالبی را که در کتاب‌های یونانیان مانند ارسطو و افلاطون و آن رؤسای معلمین مانند ابونصر و ابن‌سینا یافتم، تحصیل کردم و آموختم (چون حقیقت را در دنباله‌روی از افکار ارسطو و... می‌پنداشتم)؛ تحصیلی که چکیده و مغز هر بابی را برای من حاصل می‌کرد، و از تطویل و اطناب گذشتم؛ و با وجود عمل کم و اندک خود، از آرزوی بعید و طویل (مانند دستیابی به ریاسات خیالی و رسیدن به کرسی بحث و درس و تعلیم) اجتناب می‌کردم و به دنبال آن نمی‌رفتم و فقط فکرم منحصر در مسائل الهیه بود؛ و از طولانی شدن جدل إعراض می‌کردم، چراکه ساعت و أجل نزدیک بود و عمر هم کوتاه! درحالی‌که به‌دنبال آن مقام وهمی و آنچه در ذهنم می‌گذشت بودم و شوق رسیدن به آن مرتبۀ بالای از خیال را داشتم (مثلاً به آن مرتبه‌ای برسم که به‌حساب خودم، دیگر به حقیقت هستی رسیده باشم و عالم وجود برای من کشف شده باشد و معرفت‌شناسی بتمام معنا برای من تحصیل شده باشد)، بدون اینکه از حکمت به نتیجه‌ای رسیده باشم یا اینکه بحث به حاصلی رسیده باشد.

همان‌طوری‌که این روش و دَیدن در بیشتر ابناء زمان و آنهایی که به‌دنبال کتب علوم مختلف و عرفان می‌روند دیده می‌شود، از این حیث که اینها بتمام جِد، ملازم بر مصنّفات علما هستند و به مؤلفات فضلا رو می‌آورند.»

یعنی اینها بی‌جهت بر سر مسئله‌ای بحث می‌کنند و نتیجه‌ای نمی‌گیرند، و منظورشان فقط همان بحث نظری و جهت نظری قضیه است، بدون اینکه حقیقتی برای آنها منکشف شده باشد. همیشه می‌خواهند ببینند که این آقا چه می‌گوید یا مرحوم ملاّ علی نوری چه می‌گوید ـ با اینکه ملا علی نوری شخصیت کمی نبود و حتی بعضی او را هم‌ردیف صدرالمتألهین حساب می‌کردند ـ یا مرحوم زنّوزی چه می‌گوید! و از اینکه حرف‌های این و آن را بلد باشند لذت می‌برند و خوشحال هستند که مثلاً از آراء عرفا و فلاسفه اطلاع دارند!

«ولی مدتی که می‌گذرد و نتیجه‌ای نمی‌گیرند، از هر فنی خسته می‌شوند و اشتیاقشان از بین می‌رود و سراغ مطلب دیگری می‌روند. از هر ظرف و کاسه و خُمره‌ای به یک جرعه قناعت می‌کنند؛ چون هدف و حقیقتی نمی‌یابند که آنها را به آن ترغیب و تشویق کند، لذا دلسرد می‌شوند و همه‌چیز را کنار می‌گذارند. اینها مانند آدم‌های عنّین هستند که شهوتی ندارند (یعنی اصلاً هیچ چیزی در مخیلۀ‌شان نیست و مثل بچه‌ها فکر می‌کنند)، و دواعی اینها دواعی جنین است.»

 جنین چه داعیه‌ای دارد؟ هیچ! دواعی این افراد هم بسیار پوچ است! فقط می‌خواهند به این برسند که قول فلان چیست و قول فلان چیست، تا اینکه در یک مجلس شروع به صحبت کنند و دیگران بگویند: «به‌به، این آقا چقدر به اقوال حکما و اقوال اصولیین و اقوال دیگران اطلاع دارد!» آن‌قدر می‌گویند: «مرحومِ آقاضیاء، مرحومِ نائینی!» تا دهانشان کف می‌کند! الآن الحمدلله خودتان دارید مشاهده می‌کنید که لذت همۀ این آقایان به این است که بر این احاطه دارند که نائینی چه افاده فرموده است و آقاضیاء چه چیزی از آن ضمائر ابکارش صادر فرموده است! و هیچ هنری غیر از این ندارند که بخواهند عرضه کنند! آخر به من چه مربوط است که او این‌طور گفته است؟! خودت چه داری؟! دواعی اینها دواعی جنین است؛ یعنی محترم بودن در میان مردم، و آنها را بالا بردن و در آن بالاها گذاشتن، بعداً هم چیزی خوردن و شکم را سیر کردن و به خانه رفتن و به بقیۀ مسائل رسیدن!

و لهذا لم ینالوا من العلم نصیبًا کثیرًا، و لا الشقیُّ الغویُّ منهم یصیر سعیدًا بصیرًا؛ بل تریٰ من المُشتغلین ما یرجیٰ طول عمره فی البحث و التّکرار آناء اللیل و أطراف النهار.

ثمّ یرجع بِخُفَّیْ حُنَین و یصیر مَطرحًا للعار و الشین، و هم المذکورون فی قوله تعالی: ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا \* ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾.[[18]](#footnote-18) أعاذنا اللَه من هذه الورطةِ المُدهشةِ و الظلمةِ الموحشةِ.

«و به همین‌جهت (که اینها فقط به‌دنبال همین ریاست‌های خیالی و دواعی نفسانی هستند) نصیبی از علم پیدا نکرده‌اند، و شقیّ گمراهِ از اینها، باسعادت و بصیر نمی‌شود. شما فردی از مشتغلین این علوم را می‌بینید که در طول عمرش همیشه در بحث و تکرار بوده و هست (دائماً به این درس و به آن درس می‌رود و این درس را می‌دهد و آن درس را می‌دهد و به این خوش است که به او مدرّس می‌گویند!)

سپس خائباً خاسراً برمی‌گردد (یعنی تمام زندگی‌اش از بین رفته است و موقعی که ملک‌الموت می‌آید، دیگر باید حساب و کتاب پس بدهد) و فقط شین و عار بر آن عمری که بر باد داده است نصیب او خواهد شد! [و آنها افرادی هستند که خدای متعال دربارۀ آنها می‌فرماید: ﴿اي پيامبر، به مردم بگو: آيا من شما را آگاه كنم به آن‌كساني كه كردارشان از همۀ افراد زيان‌بخش‌تر و تهي‌تر و وبال‌آلوده‌تر باشد؟ آنان كساني هستند كه كوشش و جدّيت آنان در حيات پست دنيوي و زندگي حيواني گم شد و چنين مي‌پنداشتند كه كار خوبي انجام مي‌دهند!﴾] خدا ما را از این ورطه و پرتگاه هولناکِ مدهوش‌کننده و تاریکی وحشتناک نگه دارد!»

و إنّی لقد صادفتُ أصدافًا علمیّة فی بحر الحکمةِ الزاخرة، مدعمةً بدعائم البراهین الباهرة، مشحونةً بدُررٍ من نکاتٍ فاخرةٍ، مکنونةً فیها لآلی دقائقَ زاهرةٍ.

وکنتُ برهةً من الزمان أُجیل رأیی أُردِّدُ قِداحی و أُؤامر نفسی و أُنازع سرّی، حدبًا علیٰ أهلِ الطلب و من له فی تحقیق الحقِّ إرَب، فی أن أشُقَّ تلک الأصدافَ السّمینةَ و أستخرجَ منها دُرَرَها الثّمینة و أُرَوِّقَ بمِصفاةِ الفکرِ صَفاها من کدرِها و أنخُلَ بمُنخُل الطّبیعة لُبابَها عن قشورِها.

«اما من در دریای عمیق و پربار حکمت، به صدف‌های علمی برخورد کردم که این صدف‌ها و مطالب علمی حکمت، بر پایه‌های محکمی از براهینِ روشن و یقینی پابرجا بود (نه‌اینکه براساس حرف و نقل و نقلیات باشد) و این حکمت به دُرری مشحون بود که نکات فاخر و ثمین و دقائق ظاهر و روشن است.

و در برهه‌ای از زمان، رأی خود را به جولان وا می‌داشتم و تیرهای فکر خودم را به هر جایی پرتاب می‌کردم و با خودم مشغول امر و نهی بودم و با سرّ خودم منازعه می‌کردم و او را نسبت به اهل طلب، منعطف و معطوف می‌کردم و متوجه می‌نمودم (یعنی با آنها کلنجار می‌رفتم و بحث می‌کردم تا از آنها توشه‌ای برگیرم) تا به کسانی که نسبت به تحقیق حق، احساس نیاز دارند، استفاده برسانم و این صدف‌های گران‌قدر و درشت را برای آنها باز کنم تا به دُرهای پر بار برسند (یعنی به‌دنبال افرادی می‌گشتم که بتوانند از این مطالب من استفاده کنند، تا هم خودم استفاده کنم و هم به آنها استفاده برسانم) و با آن چیزی که فکر را صفا می‌دهد، آن صدف‌ها را از کدورت پاک کنم و جلا بدهم و باز کنم و بشکافم، و با آن آلتی که برای باز شدن حقیقت و طبیعت آن اشیاء است، مغز آن را از پوستش بیرون بیاورم و آن مغز را برای طالبین علم، در معرض استفاده قرار دهم.»

و أُصنِّفَ کتابًا جامعًا لشِتات ما وجدتُه فی کتب الأقدمین، مشتملًا علیٰ خلاصة أقوالِ المشّائین و نقاوةِ أذواقِ أهلِ الإشراقِ من الحکماء الرواقیّین، مع زوائدَ لم تُوجد فی کتبِ أهلِ الفنِّ من حکماءِ الأعصار، و فرائدَ لم یَجِد بها طبعُ أحدٍ من علماءِ الأدوار، و لم یسمَح بمثلِه دوراتُ السماوات و لم یُشاهَد شبهُه فی عالم الحرکات.

«می‌خواستم کتابی بنویسم که مطالب مختلف و پراکنده‌ای که در کتاب‌های قدماء پیدا کرده بودم در آن جمع‌آوری نمایم و خلاصۀ اقوال مشائین و چکیده و خالص ذوق‌های اهل اشراق از حکماء رواقیین را در آن بیاورم، و زوائد و مطالبی اضافه کنم که در کتب اهل فن و حکماء عصرهای مختلف پیدا نشده بود، و دُرها و نکات فرید و ثمینی بیاورم که طبع احدی از علمای دوران، آن را به عالَم علم، جود نکرده و نبخشیده است و دورات آسمان هم از اینها نبخشیده است و همانند آن در عالم حرکات و کون‌وفساد مشاهده نشده است.»

# جهل و تجاهل مردم بزرگ‌ترین مانع ملاصدرا در مسیر تألیف اسفار

و لکنَّ العوائقَ کانت تمنَع من المراد، و عوادی الأیّامُ تَضرِب دونَ بلوغ الغرضِ بالأسداد؛ فأقعَدَنی الأیّامُ عن القیام و حجَبَنی الدهرُ عن الاتّصال إلی المرام، لِما رأیتُ من معاداة الدهر بتربیة الجَهَلة و الأرذال و شَعشَعةِ نیرانِ الجهالة و الضلال و رَثاثةِ الحال و رَکاکةِ الرجال.

«اما عوائق و موانعی به‌وجود می‌آمد که مانع از رسیدن به مراد می‌شد، و دشمنی روزگار هم سدهایی در برابر اهداف من به‌وجود می‌آورد؛ لذا ایام، مرا از قیام به این امر باز داشت، و دهر هم حاجب من از اتصالم به مرام شد، برای اینکه من دیدم که دهر دارد با من دشمنی می‌کند و جهله و افراد پست را بالا می‌آورد، و جهالت و ضلالت و بدی حال و رکیک بودن و سست و بی‌پایه بودن مردان را درخشانی می‌بخشد.»

و قد ابتُلینا بجماعةٍ غاربی الفهم، تعمَش عیونُهم عن أنوارِ الحکمة و أسرارِها، تکِلُّ بصائرُهم کأبصار الخَفافیش عن أضواءِ المعرفةِ و آثارها! یَرونَ التعمّقَ فی الأُمورِ الربّانیةِ و التدبّرَ فی الآیات السبحانیةِ بدعةً، و مخالفةَ أوضاعِ جماهیرِ الخلق من الهَمَجِ الرعاعِ ضلالةً و خُدعةً؛ کأنّهم الحنابلةُ من کتبِ الحدیثِ! المُتشابهُ عندهم الواجب و الممکن، و القدیم و الحدیث. لم یتعدَّ نظرُهم عن طور الأجسام و مسامیرِها، و لم یرتَقِ فکرُهم عن هذه الهیاکل المُظلمة و دیاجیرِها.

«و مبتلا شدیم به جماعتی که فهم نداشتند و چشم‌هایشان از انوار حکمت و اسرارش پوشیده شده بود، چشمانشان مانند چشم‌های خفاش بود و نمی‌توانستند انوار و آثار معرفت را ببینند! اینها تعمق در امور ربانیه و تدبر در آیات سبحانیه را بدعت می‌پنداشتند و مخالفت با قوانین جماهیر خلق را ضلالت و خدعه به‌حساب می‌آوردند، خلقی که همانند پشه‌هایی هستند که با هر بادی می‌روند و می‌آیند! (یعنی وقتی در برابر این قوانین و عادات و رسوم عوام به‌پا می‌خاستیم، می‌گفتند: این شخص دارد بدعت می‌گذارد و امر جدیدی در مقابل آباء و اجداد ما می‌آورد!)

اینها مثل حنابله بودند (که دَسّ و تغییر و تحریف در روایات ایجاد کردند)! و در نزد آنها، واجب و ممکن، و قدیم و حادث، با همدیگر فرقی نمی‌کند. نظرشان از کیفیت اجسام و پیوندهای اجسام تعدی نکرده است و فکرشان از این هیکل‌ها و اجسام ظلمانی و تاریکی‌هایش بالاتر نرفته است.»

یعنی خدا را همان‌طوری به‌حساب می‌آورند که مخلوق را به‌حساب می‌آورند و هیچ فرقی بین قدیم و حادث قائل نیستند، و از جسم به معنویت و روحانیت و نفسانیت و عالم معنا حرکت نکرده‌اند و نظر آنها در عالم اجسام و دنیا متمرکز شده است.

فحُرِموا[[19]](#footnote-19) لمعاداتهم العلمَ والعرفانَ، و رفضِهم بالکلّیة طریقَ الحکمة و الإیقان عن العلوم المقدّسةِ الإلهیةِ و الأسرارِ الشّریفةِ الرّبانیةِ الّتی رمَزت الأنبیاءُ و الأولیاءُ علیها و أشارت الحکماءُ و العرفاءُ إلیها.

«پس به‌خاطر دشمنی و عداوتشان، از علم و عرفان محروم ماندند، و چون طریق حکمت و به‌دست آوردن یقین را به‌طور کامل به‌کناری نهاده‌اند، از علوم مقدسۀ الهیه و اسرار شریفۀ ربانیه‌ای که انبیا و اولیا نشانی از آنها داده‌اند و عرفا و حکما بدان‌ها اشاره نموده‌اند، محروم شده‌اند.»

چون کسی به‌دنبال آن مطالب می‌رود که به او نشانه‌ای داده باشند.

نشانی داده‌اندت از خرابات \*\*\* که: التوحید إسقاط الإضافات![[20]](#footnote-20)

یعنی نشانی داده‌اند؛ بعضی گرفته‌اند، ولی اغلب افراد رها کرده‌اند!

فأصبح الجهلُ باهرَ الرّایات ظاهرَ الآیات، فأعدَموا العلمَ و فضلَه، و استرذَلوا العرفانَ و أهلَه، و انصرفوا عن الحکمة زاهدین و منَعوها معاندین، یُنَفِرّون الطّباعَ عن الحکماء و یطرحون العلماءَ العرفاءَ و الأصفیاءَ.

«پس جهل، پرچم‌های خود را روشن کرد و آیات و نشانه‌های خود را نشان داد و روشن کرد و جهل بر همه‌جا حاکم شد. در نتیجه، علم و فضیلت علم را از بین بردند و عرفان و اهل عرفان را پست و در رتبۀ پایین و رذل قرار دادند. اینها از حکمت منصرف شدند و اعتنا نکردند و هم خودشان دنبال حکمت نرفتند و هم به‌طور معاندانه، دیگران را منع کردند. اینها عوام و اهل طباع را فراری می‌دادند و باعث نفرت آنها از حکما می‌شدند، و علما و عرفا و اصفیا را به‌کناری قرار می‌دادند.»

و کلُّ من کان فی بحرِ الجهلِ والحُمق أولجَ و عن ضیاء المعقول و المنقول أخرجَ، کان إلیٰ أوج القبولِ والإقبالِ أوصل و عند أرباب الزمان أعلمَ و أفضل!

کم عالمٍ لم یَلِج بالقَرع باب مُنیٰ \*\*\* و جاهلٍ قبلَ قرعِ الباب قد وَلَجا[[21]](#footnote-21)

«و هر کسی که بیشتر در دریای جهل و حماقت فرو رفته بود و از ضیاء و روشنایی معقول و منقول برکنارتر بود، قبول و اقبال مردم نسبت به او بیشتر بود و در نزد مردم، طائر اقبالش بالاتر بود و پیش ارباب زمان، اعلم و افضل به‌حساب می‌آمد!

چه‌بسا علمایی را می‌بینید که با وجود کوبیدن درب، به آرزو نرسیدند؛ و جاهلی را می‌بینید که قبل از اینکه در را بکوبد، به کام مراد رسیده و وارد شده است!»

 آن عالم بیچاره به‌واسطۀ علمش در کنج خانه است، اما جاهلان بر استر مراد سوارند و می‌تازند! خلاصه، هر کسی را دیدید که بالاتر است، بدانید که کارش خراب‌تر است!

# غربت حکمت و عرفان در حوزۀ علمیۀ نجف در زمان مرحوم قاضی

 [مرحوم آقا می‌فرمودند:

یکی از دوستان ما که از طلاب نجف بود و سالیانی ادراک محضر مرحوم قاضی ـ أعلیٰ اللَه مقامه ـ را نموده بود، برای حقیر می‌گفت:

«قبل از اینکه با حضرت ایشان آشنا شوم، هر وقت ایشان را می‌دیدم، خیلی دوست می‌داشتم، و چون در سلوک و رسیدن به لقاءاللَه و کشف وحدت حضرت حق شک داشتم، لهذا از رفتن به محضر ایشان کوتاه می‌آمدم؛ تا وقتی یکی از دوستان شیرازی ما از شیراز دو دینار فرستاد تا من خدمت ایشان تقدیم کنم.

مرحوم قاضی نمازهای جماعت خود را در منزل خودشان با بعضی از رفقا و دوستان سلوکی به جماعت می‌خواندند. من در موقع غروب به منزل ایشان رفتم تا هم نماز را به جماعت با ایشان اداء کنم و هم آن وجه را به محضرشان تقدیم کنم.

مرحوم قاضی نماز مغرب را در اول غروب آفتاب، یعنی به مجرد استتار قرص خورشید، طبق نظر و فتوای خودشان به جماعت خواندند و الحقّ، نماز عجیب و با حال و با توجهی بود. بعداً نوافل و تعقیبات را بجای آوردند و آن‌قدر صبر کردند تا زمان عشاء رسید. آنگاه نماز عشاء را نیز با توجهی تام و طمأنینه و آداب خاصّ خود بجای آوردند که حقاً در من مؤثر واقع شد.

پس از نماز عشاء من جلو رفتم و در حضورشان نشستم و سلام کردم و دست ایشان را بوسیدم و آن دو دینار را تقدیم کردم و در ضمن عرض کردم: آقا من می‌خواهم سؤالی از شما بکنم، آیا اجازه می‌فرمایید؟

مرحوم قاضی ـ أعلیٰ اللَه مقامه ـ فرمود: بگو، فرزندم!

عرض کردم:] آقا، این مطالبی که از عرفان و سلوک و وصل و فناء بیان می‌فرمایید، واقعاً اینها حقیقت است یا امر تخیلی و پنداری است؟!

ایشان فرمودند: چه می‌گویی؟! بنده چهل سال است که در وصل هستم [و دم از او می‌زنم! آیا این پندار است؟!»][[22]](#footnote-22)

 البته مرحوم قاضی یک شاگرد به نام سید حسن مسقطی داشتند که جواب‌های دیگری هم می‌داد! مرحوم قاضی آن‌طوری جواب داد، ولی ایشان گفته بود:

وقتی به مستراح می‌روی و قضاء حاجت می‌کنی، آن عذره (نجاست و کثافتی که خارج می‌شود) حقیقت دارد، اما خدا حقیقت ندارد؟![[23]](#footnote-23)

 آقا سید حسن مسقطی مرد بسیار خوب و عالمی بود. ایشان خیلی با مرحوم آقای حداد رفیق بودند. آقای حداد هم در آن دفعاتی که کربلا بودیم، از لحاظ سلوکی خیلی از آقای مسقطی تعریف و تمجید می‌کردند.

تلمیذ: چگونه است که اینها این‌طور با هم رفیق بودند، ولی مثلاً خداوند آن عنایت را به آقای حداد داشتند؟

 استاد: کار خود خدا این بود که ایشان برود دیگر! البته اگر آقا سید حسن هم باقی می‌ماند، مثل ایشان می‌شد! آقا سید حسن خیلی عجیب بود! از نجف بیرون رفت و بعداً هم از دنیا رفت.[[24]](#footnote-24) خب کار خدا این بود که در آن مسیر برود؛ چون حساب در دست ما نیست!

 بارها گفته‌ام که ما توقع داریم که حتی در عرفان هم خواست ما معیار قرار بگیرد، و هیچ‌وقت توقع نداریم که به تکلیف و وظیفۀ خود عمل کنیم؛ درحالی‌که باید به تکلیف خود عمل کنیم!

 اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد

1. سوره هود (١١) آیه ٨٧. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره مائده (٥) آیه ١٠٤. [↑](#footnote-ref-2)
3. تاریخ فقه و فقهاء، گرجی، ص ١٨٤؛ مجموعه آثار استاد شهید مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، ج ١٤، ص ٤٢٧. [↑](#footnote-ref-3)
4. غرر الحکم، ص ٧٤٤. [↑](#footnote-ref-4)
5. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-5)
6. رجوع شود به اجماع از منظر نقد و نظر، رسالۀ اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً. [↑](#footnote-ref-6)
7. روح مجرد، ص ۲۰۵؛ چشم و چراغ مرجعیت، مجتبی احمدی، ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-7)
8. جهت اطلاع پیرامون جواز بوسیدن اعتاب مقدسۀ قبور ائمۀ اطهار علیهم السّلام، رجوع شود به روح مجرد، ص ٢٠٤ ـ ٢٠٦. [↑](#footnote-ref-8)
9. رسالۀ عمرۀ مفرده، ص ٣١، تعلیقه ٣؛ نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ص ٣٥٢ و ٢٠٥٠ و ٢٤٨٢؛ و درس خارج فقه حج، ص ١٩٤٠. هم‌چنین رجوع شود به زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع آیةاللَه بروجردی، ص ۳۶۸. [↑](#footnote-ref-9)
10. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین کتاب (ویراست اول) ص ٨٨. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره ناس (١١٤) آیه ١. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره فلق (١١٣) آیه ١. [↑](#footnote-ref-12)
13. امام شناسی، ج ١٨، ص ٢٢٠. هم‌چنین جهت اطلاع تفصیلی پیرامون ادلۀ عدم جواز تقلید از میت، رجوع شود به رسالۀ اجتهاد و تقلید، علاّمه طهرانی، ص ٥٨٧. [↑](#footnote-ref-13)
14. نهج البلاغة (صبحی صالح)، نامه ٤٥، ص ٤١٧. [↑](#footnote-ref-14)
15. روح مجرد، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-15)
16. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ٣، ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-16)
17. دیوان معزی، امیر معزی، رباعیات، رباعی شمارۀ ٤٤. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره کهف (١٨) آیه ١٠٣ و ١٠٤. [↑](#footnote-ref-18)
19. خ ل: فحُرِّموا؛ «علم و عرفان را حرام کردند.» [↑](#footnote-ref-19)
20. گلشن راز، ص ٨٥. [↑](#footnote-ref-20)
21. دیوان الغَزّی، ص ٧٤٩. [↑](#footnote-ref-21)
22. توحید علمی و عینی، ص ٢٢٩. [↑](#footnote-ref-22)
23. همان، ص ٢٣١. [↑](#footnote-ref-23)
24. همان، تعلیقه:

    «آقا سید حسن مسقطی همانند آقا سید احمد کربلائی، فقیه و حکیم و عارف بود و از خصیصین تلامذۀ مرحوم قاضی و از اعلام آنها به‌شمار می‌رفت. در صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌نشست و به شاگردان خود درس حکمت می‌داد، و چون دارای بیانی قوی و برهانی بود و نیز فلسفه و حکمت را با شهود وجدانی و ذوق عرفانی خویش تازگی و طراوت می‌بخشید، شاگردان از اطراف به‌سوی وی گرد آمدند و در صحن مطهر غوغایی از تدریس توحید و حکمت الهی برپا بود و شوری و نشوری در دعوت طلاب حوزۀ مقدسۀ علمیۀ نجف اشرف برای سالکین و مریدین راه قرب و لقای حضرت احدیت برپا نموده و علناً و بدون پرده از راه و روش مخالفین تنقید می‌نمود و آنان را به گرفتاری به اهواء و آراء و محجوب بودن از حقایق منتسب می‌ساخت و مستدلاً آن را بیان می‌کرد.

    شکایت او را به نزد مرجع تقلید نجف، مرحوم آیةاللَه آقا سید ابوالحسن اصفهانی ـ رحمةاللَه علیه ـ بردند و ایشان حکم کردند تا از نجف خارج شود و به شهر خود مَسقَط برود. مرحوم آقا سید حسن خدمت استاد خود مرحوم قاضی آمد و جریان را گفت. مرحوم قاضی هم دستوراتی به او دادند و فرمودند به مسقط برود. سید حسن رهسپار مسقط گشت و در آنجا به ترویج و تدریس حکمت و عرفان و فقه پرداخت و چندین سال زندگی کرد. گویند در سال‌های آخر عمر همیشه احرام می‌پوشید؛ یعنی پیوسته در شب و روز ازاری بر کمر بسته و ردایی بر دوش داشت تا با همین حال بدرود حیاتِ عاریت گفت؛ رحمة اللَه علیه رحمةً واسعةً.» [↑](#footnote-ref-24)